



۲۰۱۶/۰۵/۰۹



ولی احمد نوری

یادی از مادر بهشتی ام

بی بی رابعه فیض "نوری"

مادر!

بیشتر از پنجاه سال شد که از پیشم رفته ای و از دیده ام دور شدی و دیگر آن لبخند نازنین و نگاه پر مهرت را ندارم. ولی بدان که در ذره ذره قلبم جا داری و تا من زنده ام، تو هم در قلب من زنده و جاویدان هستی... هیچگاه فراموش نمی کنم شعری را که تو با آن صدای ملکوتی برای من و خواهرم می خواندی و ما به دانستن عمق آن گل مهره ها تشویق ما می کردی! هنوز صدای گیرا و خوش آهنگت را می شنوم که می گفتی :

به علم و فهم ظاهر کن نهفته جوهر ذاتی
که نور علم می باید بحق خویش دانانت

چو علم و فهم نبود در میان توده ملت
ازینرو رو به ویران میرود نام نیاکانت

خدا را زنده باشم تا ببینم باغ بی بر را
به گلهای هنر پیراسته، خندان و شادانت

هرگز از یاد نمی برم که به من و خواهر نازنینم "ضیاء سلطان" مرحوم می گفتی " برای آرامش خود تان دیگران را بیخشید! چه جمله ای بزرگی مادر بهشتی ام.

ولی وا اسفا و دریغا که تو در حیانت مردمت را و فرزندان مردم را آنطوری که تو آرزو داشتی مشاهده نکردی. ولی مادر! آسوده باش که فرزندان امروز وطن که از خاک و آتش جنگ برخاسته اند، حتماً این کشور زیبای من و تو را خواهند ساخت.

مادر!

امروز در کتابچه ها و کاغذ پاره های قدیمی ام که رنگ از رخ شان رفته است، گوشه ای از یک نامه خود را به تو یافتم که در ۱۹۵۹م از پاریس برایت فرستاده بودم. هنوز چند ماهی از آمدنم به فرانسه نگذشته بود ولی دوری از آغوش وطن و خاصاً از آغوش گرم و پرمهر تو دیوانه ام ساخته بود. خوب بیاد دارم که در ساعات درسی استاد فرانسوی گپ می زد و درس را تشریح می کرد ولی من نمی شنیدم چه من با تو می بودم، هزاران کیلومتر دور از آنجا، در کابل زیبایم، در قلعه فتح الله خان!

برایت نوشته بودم:

■ مادر عزیزتر از جانم،

بی تو هیچم، ولی اگر با تو هستم، حتی در عالم خیال، دنیای من وسیعتر و رنگین تر از دنیای فرشته های آسمانی است...

تو با موجودیت خود، با محبت ها و عشق مادرانه ات شورانگیز ترین عشق ها و سرود ها را در قلب من بجا نهادی... اگر ترا می جویم و محبت ترا می خواهم این برای آنست که تو به من جلوه زندگی و رنگ هستی دادی... مادر! اکثراً ترا در خواب می بینم... می بینم که دستان من در دستانت است و دستان تو در دستان من... و هر دو بسوی غروب غم انگیز کابل نگاه می کنیم که در ماتم فرا رسیدن شام تاریک و تنهایی مرگ، خون می ریزد... ولی اگر ببیند و بداند که دست تو در دست من است، تا سپیده صبح، فانوس ها را در معرض نگاه های ما قرار خواهد داد و از پاشیدن نور دریغ نخواهد کرد...

امشب اختران بلند آسمان را در خواب در حضور تو مهمان کرده ام، تا بیایند و ببینند که نور پاشی آنها کجا و درخشندگی تو کجا!! ولی وقتی از خواب بیدار میشوم آسمان تیره و تاریک را می بینم، که نه ستاره ایست و نه مهتابی! حتی گلها و چمن ها در اینجا در نبود تو و نوای دل آویزت، آن زیبایی و جلوه های گلها و چمن های کابل را ندارند... مادر!

به تو می اندیشم که چون خورشید تابان مرا گرمی و نور می دادی. تو برای عشق و دوست داشتن آفریده شده ای. خدای عشق ترا در پناه خود نگهدارد، تا گرمی و نور این پدیده آسمانی جاویدان بماند... این شعر دوست دیرین و عزیزم نسیم اسیر شاعر توانا و صاحب قلم و صاحب درد و احساس وطن را که برای مادر سروده است، و بر تصویرت نقش شده، به تو اهداء می کنم:

به بارگاه مادر

مادر ای مادر من سرور و افسر من

همچو تاج سر من مادر ای مادر من

تو به من شیرءء جانت دادی

هم به من نام و نشاننت دادی

حرف شیرین زربانت دادی

*** **

بر سر بستر من ای تو تاج سر من

ای فلک منظر من مادر ای مادر من

روز ها ناله و گریان کردم

سرخکان، یاتب سوزان کردم

خاطرت سخت پریشان کردم

*** **

تو بُدی بر سر من با دو چشم تر من
همه شب دربر من مادر ای مادر من
لقمه نان به دهانم کردی
سوی مکتب تورو انم کردی
صاحب نام و نشانم کردی

نام و نان آور من گر کنی باور من
به فدایت سر من مادر ای مادر من
خامی ام راتو رساندی بقیام
تا رسیدم بچنین جاه و مقام
بکشیدم همه جا شهرت و نام

با تن ابتر من تو شدی رهبر من
کردی زور آور من مادر ای مادر من
به سر و موی سپیدت قربان
دست لرزنده چوبیدت قربان
به تمنا و امیدت قربان

ای دُر و گوهر من همچو گنج زر من
از همه بهتر من مادر ای مادر من
من اگر پر بگشایم بپر
یا به گردون برسد تاج سرم
پیش پای توکم از خاک درم

ای شه و شهپر من زینت دفتر من
زیب شعر تر من مادر ای مادر من
تا مکید از سر پستان تو شیر
سر بر آورد قوی گشت و دلیر
شاعر مدح سرای تو «اسیر»

ای ادب پرور من شیر من شکر من شافع محشر من مادر ای مادر من